

باسمه تعالی

مختصری از زندگی امام باقر علیه السلام

حضرت باقر(علیه السلام) در سال ۵۷ هجری در شهر «مدینه» چشم به جهان گشود. او هنگام وفات پدر خود امام زین العابدین(علیه السلام) که در سال ۹۴ رخ داد، سی و نه سال داشت. نام او «محمد» و کنیه اش «ابوجعفر» است و «باقر» و «باقر العلوم» لقب او می باشد.

مادر حضرت «ام عبدالله» دختر امام حسن مجتبی (علیه السلام) و از این جهت نخستین کسی بود که هم از نظر پدر و هم از نظر مادر فاطمی و علوی بوده است.

امام باقر(علیه السلام) در سال ۱۱۴ هجری در شهر مدینه درگذشت و در قبرستان معروف بقیع، کنار قبر پدر و جدش، به خاک سپیده شد. دوران امامت آن حضرت هیجده سال بود. پیشوای پنجم در دوران امامت خود با زمامداران و خلفای یاد شده در زیر معاصر بود:

۱- ولید بن عبدالملک (۸۶-۹۶)

۲- سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹)

۳- عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱)

۴- یزید بن عبدالملک (۱۰۱-۱۰۵)

۵- هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵)

این خلفا، به استثنای عمر بن عبدالعزیز- که شخصی نسبتاً دادگر و نسبت به خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) علاقه مند بود- همگی در ستمگری و استبداد و خودکامگی دست کمی از نیاکان خود نداشتند و مخصوصاً نسبت به پیشوای پنجم همواره سختگیری می کردند.

پیشوای پنجم حضرت امام محمد باقر

امام ابو جعفر، باقر العلوم، پنجمین پیشوای ما، جمعه‌ی نخستین روز ماه رجب سال پنجاه و هفت هجری در شهر مدینه چشم به جهان گشود. او را «محمد» نامیدند و «ابو جعفر» کنیه و «باقر العلوم» یعنی

«شکافنده‌ی دانشها» لقب آن گرامی است. به هنگام تولد هاله‌یی از شکوه و عظمت نوزاد اهل بیت را فرا گرفته بود و همچون دیگر امامان پاک و پاکیزه به دنیا آمد.

امام باقر (علیه السّلام) از دو سو-پدر و مادر-نسبت به پیامبر و حضرت علی و زهرا علیهم السلام می‌رساند، زیرا پدر او امام زین العابدین فرزند امام حسین، و مادر او بانوی گرامی «ام عبد الله» دختر امام مجتبی علیهم السلام است.

عظمت امام باقر (علیه السّلام) زبانزد خاص و عام بود، هر جا سخن از والایی هاشمیان و علویان و فاطمیان به میان می‌آمد او را یگانه وارث آنهمه قداست و شجاعت و بزرگواری می‌شناختند و هاشمی و علوی و فاطمیش می‌خواندند.

راست‌گوترین لهجه‌ها و جذاب‌ترین چهره‌ها و بخشنده‌ترین انسانها برخی از ویژگیهای امام باقر علیه السلام است.

گوشه‌یی از شرافت و بزرگواری آن گرامی را در گزارش زیر می‌خوانیم:

پیامبر (علیه السّلام) به یکی از یاران پارسای خود «جابر بن عبد الله انصاری» فرمود: ای جابر! تو زنده می‌مانی و فرزندم «محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب» را که نامش در تورات «باقر» است در می‌یابی، بدان هنگام سلام مرا بدو برسان.

پیامبر در گذشت و جابر عمری دراز یافت و بعدها روزی به خانه‌ی امام زین العابدین آمد و امام باقر را که کودکی خرد سال بود دید، به او گفت: پیش بیا... امام باقر (علیه السّلام) آمد. گفت: برو...

امام باز گشت. جابر اندام و راه رفتن او را تماشا کرد و گفت: به خدای کعبه سوگند آیینی تمام نمای پیامبر است. آنگاه از امام سجاد پرسید این کودک کیست؟

فرمود: امام پس از من فرزندم «محمد باقر» است.

جابر برخاست و بر پای امام باقر بوسه زد و گفت: فدایت شوم ای فرزند پیامبر (علیه السّلام)، سلام و درود پدرت پیامبر خدا (علیه السّلام) را بپذیر چه او ترا سلام رسانده است.

دیدگان امام باقر پر از اشک شد و فرمود: سلام و درود بر پدرم پیامبر خدا باد تا بدان هنگام که آسمانها و زمین پایدارند و بر تو ای جابر که سلام او را به من رساندی.

ابعاد علمی امام باقر (علیه السلام)

دانش امام باقر علیه السلام نیز همانند دیگر امامان از سر چشمه‌ی وحی بود، آنان آموزگاری نداشتند و در مکتب بشری درس نخوانده بودند، «جابر بن عبد الله» نزد امام باقر (علیه السلام) می‌آمد و از آنحضرت دانش فرا می‌گرفت و به آن گرامی مکرر عرض می‌کرد: ای شکافنده‌ی علوم! گواهی می‌دهم تو در کودکی از دانشی خدا داد برخورداری

«عبد الله بن عطاء مکی» می‌گفت: هرگز دانشمندان را نزد کسی چنان حقیر و کوچک نیافتم که نزد امام باقر علیه السلام، «حکم بن عتیه» که در چشم مردمان جایگاه علمی والایی داشت در پیشگاه امام باقر چونان کودکی در برابر آموزگار بود. شخصیت آسمانی و شکوه علمی امام باقر (علیه السلام) چنان خیره کننده بود که «جابر بن یزید جعفی» به هنگام روایت از آن گرامی می‌گفت: «وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین مرا چنین روایت کرد...»

مردی از «عبد الله عمر» مساله‌ی پرسید و او در پاسخ در ماند، به سؤال کننده امام باقر را نشان داد و گفت از این کودک بپرس و مرا نیز از پاسخ او آگاه ساز. آن مرد از امام پرسید و پاسخی قانع کننده شنید و برای «عبد الله عمر» بازگو کرد، عبد الله گفت: اینان خاندانی هستند که دانششان خداداد است.

«ابو بصیر» می‌گوید: با امام باقر علیه السلام به مسجد مدینه وارد شدیم، مردم در رفت و آمد بودند. امام به من فرمود: از مردم بپرس آیا مرا می‌بینند؟ از هر که پرسیدم آیا ابو جعفر را دیده‌ای پاسخ منفی شنیدم، در حالیکه امام در کنار من ایستاده بود. در این هنگام یکی از دوستان حقیقی آن حضرت «ابو هارون» که نابینا بود به مسجد در آمد. امام فرمود: از او نیز بپرس.

از ابو هارون پرسیدم: آیا ابو جعفر را دیدی؟

فورا پاسخ داد: مگر کنار تو نایستاده است؟

گفتم: از کجا دریافتی؟

گفت: چگونه ندانم در حالیکه او نور رخشنده‌ی است.

و نیز «ابو بصیر» می‌گوید: امام باقر (علیه السلام) از یکی از افریقانیان حال یکی از شیعیان خود به نام

«راشد» را جویا شد. پاسخ داد خوب بود و سلام می‌رساند.

امام فرمود خدا رحمتش کند.

با تعجب گفت: مگر او مرده است؟

فرمود: آری.

گفت: چه وقت در گذشت؟

فرمود: دو روز پس از خارج شدن تو.

گفت: به خدا سوگند او بیمار نبود...

فرمود: مگر هر کس می‌میرد به جهت بیماری است؟

آنگاه ابو بصیر از امام در مورد آن در گذشته سؤال کرد.

امام فرمود: او از دوستان و شیعیان ما بود، گمان می‌کنید که چشمهای بینا و گوشهای شنوایی برای ما همراه شما نیست و به چه پندار نادرستی است! به خدا سوگند هیچ چیز از کردارتان بر ما پوشیده نیست پس ما را نزد خودتان حاضر بدانید و خود را به کار نیک عادت دهید و از اهل خیر باشید تا به همین نشانه و علامت شناخته شوید. من فرزندان و شیعیانم را به این برنامه فرمان می‌دهم.

یکی از راویان می‌گوید در کوفه به زنی قرآن می‌آموختم، روزی با او شوخی کردم، بعد به دیدار امام باقر شتافتم، فرمود: آنکه (حتی) در پنهان مرتکب گناه شود خداوند به او اعتنا و توجهی ندارد، به آن زن چه گفتی؟ از شرمساری چهره‌ام را پوشاندم و توبه کردم، امام فرمود: تکرار نکن.

اخلاق امام باقر علیه السلام

مردی از اهل شام در مدینه ساکن بود و به خانه‌ی امام بسیار می‌آمد و به آن گرامی می‌گفت: «...در روی زمین بغض و کینه‌ی کسی را بیش از تو در دل ندارم و با هیچکس بیش از تو و خاندانت دشمن نیستم! و عقیده‌ام آنست که اطاعت خدا و پیامبر و امیر مؤمنان در دشمنی با توست، اگر می‌بینی به خانه‌ی تو رفت و آمد دارم بدان جهت است که تو مردی سخنور و ادیب و خوش بیان هستی!» در عین حال امام علیه السلام با او مدارا می‌فرمود و به نرمی سخن می‌گفت. چندی بر نیامد که شامی بیمار شد و مرگ را رویا روی خویش دید و از زندگی نومید شد، پس وصیت کرد که چون در گذرد ابو جعفر «امام باقر» بر او نماز گزارد. شب به نیمه رسید و بستگانش او را تمام شده یافتند، بامداد وصی او به مسجد آمد و امام باقر علیه السلام را

دید که نماز صبح به پایان برده و به تعقیب نشسته است، و آن گرمی همواره چنین بود که پس از نماز به ذکر و تعقیب می‌پرداخت.

عرض کرد: آن مرد شامی به دیگر سرای شتافته و خود چنین خواسته که شما بر او نماز گزارید. فرمود: او نمرده است... شتاب مکنید تا من بیایم.

پس برخاست و وضو و طهارت را تجدید فرمود و دو رکعت نماز خواند و دستها را به دعا برداشت، سپس به سجده رفت و همچنان تا بر آمدن آفتاب، در سجده ماند، آنگاه به خانه‌ی شامی آمد و بر بالین او نشست و او را صدا زد و او پاسخ داد، امام او را بر نشانید و پشتش را به دیوار تکیه داد و شربت‌ی طلبید و به کام او ریخت و به بستگانش فرمود غذاهای سرد به او بدهند و خود بازگشت.

دیری بر نیامد که شامی شفا یافت و به نزد امام آمد و عرض کرد:

«گواهی می‌دهم که تو حجت‌خدا بر مردمانی.

«محمد بن منکدر»- از صوفیان آن روزگار- می‌گوید:

در روز بسیار گرمی از مدینه بیرون رفتم، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین را دیدم- همراه با دو تن از غلامانشان- یا دو تن از دوستانش- از سرکشی به مزرعه‌ی خویش باز می‌گردد با خود گفتم: مردی از بزرگان قریش در چنین وقتی در پی دنیا است! باید او را پند دهم.

نزدیک آمدم و سلام کردم، امام در حالی که عرق از سر و رویش می‌ریخت با تندى پاسخ داد. گفتم: خدا ترا به سلامت بدارد آیا شخصیتی چون شما در این هنگام و با این حال در پی دنیا می‌رود! اگر در این حالت مرگ در رسد چه می‌کنی؟ فرمود به خدا سوگند اگر مرگ در رسد در حال اطاعت خداوند خواهم بود زیرا من بدین وسیله خود را از تو و دیگر مردمان بی‌نیاز می‌سازم، از مرگ در آن حالت بیمناکم که سرگرم گناهی باشم. گفتم: رحمت خدا بر تو باد، می‌پنداشتم که شما را پند می‌دهم اما تو مرا پند دادی و آگاه ساختی.

امام و امویان

امام چه خانه نشین باشد و چه در متن اجتماع در مقام امامتش تفاوتی رخ نمی‌دهد زیرا امامت چونان رسالت، منصبی است خدایی و مردمان را نمی‌رسد که بدخواه خویش امامی برگزینند.

غاصبان و متجاوزان همواره به مقام والای امام رشک می‌بردند و بهر وسیله برای غصب و تصرف حکومت و خلافت که ویژه‌ی امامان بود دست می‌یازیدند و در راه این منظور از هیچ جنایتی نیز باک

نداشتند. امامت امام در زمان خلافت ولید و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و هشام بوده است. برخی از دوران امامت امام باقر علیه السلام مقارن حکومت ظالمانه‌ی هشام بن عبد الملک اموی می‌بود و هشام و دیگر امویان به خوبی می‌دانستند که اگر حکومت ظاهر را با ستم و جنایت به غصب گرفته‌اند هرگز نمی‌توانند حکومت در دلها را از خاندان پیامبر بر بایند.

عظمت معنوی امامان گرامی چنان گیرا بود که گاه دشمنان و غاصبان خود مرعوب می‌ماندند و به تواضع بر می‌خاستند: هشام در یکی از سالها به حج آمده بود و امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیز جزو حاجیان بودند، روزی امام صادق (علیه السلام) در اجتماع عظیم حج ضمن خطابه‌ی فرمود: «سپاس خدای را که محمد (علیه السلام) را به راستی فرستاد و ما را به او گرامی ساخت، پس ما برگزیدگان خدا در میان آفریدگان و جانشینان خدا (در زمین) هستیم، رستگار کسی است که پیرو ما باشد و شور بخت آنکه با ما دشمنی ورزد».

امام صادق علیه السلام بعدها می‌فرمود: گفتار مرا به هشام خبر بردند ولی متعرض ما نشد تا به دمشق بازگشت و ما نیز به مدینه برگشتیم به حاکم خود در مدینه فرمان داد تا من و پدرم را به دمشق بفرستد. به دمشق در آمدیم و هشام تا سه روز ما را بار نداد، روز چهارم بر او وارد شدیم، هشام بر تخت نشسته بود و درباریان در برابرش به تیر اندازی و هدف گیری سرگرم بودند. هشام پدرم را به نام صدا زد و گفت: با بزرگان قبیله‌ات تیر اندازی کن. پدرم فرمود: من پیر شده‌ام و تیر اندازی از من گذشته است، مرا معذور دار. هشام اصرار ورزید و سوگند داد که باید این کار را بکنی و به پیر مردی از بنی امیه گفت کمانت را به او بده پدرم کمان برگرفت و تیری به زه نهاد و پرتاب کرد، اولین تیر درست در وسط هدف نشست، دومین تیر را در کمان نهاد و چون شست از پیکان برداشت بر پیکان تیر اول فرود آمد و آن را شکافت، تیر سوم بر دوم و چهارم بر سوم... و نهم بر هشتم نشست، فریاد از حاضران برخاست، هشام بی قرار شد و فریاد زد: آفرین ابا جعفر! تو در عرب و عجم سر آمد تیر اندازی، چطور می‌پنداری زمان تیر اندازی تو گذشته است... و در همان هنگام تصمیم بر قتل پدرم گرفت و سر به زیر افکنده فکر می‌کرد و ما در برابر او ایستاده بودیم، ایستادن ما طولانی شد و پدرم از این بابت به خشم آمد و آن گرامی چون خشمگین می‌شد به آسمان می‌نگریست و خشم در چهره‌اش آشکار می‌شد، هشام غضب او را دریافت و ما را به سوی تخت خود فرا خواند و خود برخاست و پدرم را در برگرفت و او را بر دست راست خود بر تخت نشانید و مرا نیز

در برگرفت و بر دست راست پدرم نشاند، و با پدرم به گفتگو نشست و گفت:

قریش تا چون تویی را در میان خود دارد بر عرب و عجم فخر می‌کند، آفرین بر تو، تیراندازی را چنین از چه کسی و در چند مدت آموخته‌یی؟

پدرم فرمود: می‌دانی که مردم مدینه تیراندازی می‌کنند و من در جوانی مدتی به این کار می‌پرداختم و بعد ترک کردم تا هم اکنون که تو از من خواستی. هشام گفت از آنگاه که خویش را شناختم تا کنون تیراندازی بدین زبردستی ندیده بودم و گمان نمی‌کنم کسی در روی زمین چون تو بر این هنر توانا باشد، آیا فرزندان جعفر نیز می‌تواند همچون تو تیراندازی کند؟

فرمود: ما «کمال» و «تمام» را به ارث می‌بریم، همان کمال و تمامی که خدا بر پیامبرش فرود آورد آنجا که می‌فرماید: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»... زمین از کسی که بر این کارها کاملاً توانا باشد خالی نمی‌ماند.

چشم هشام با شنیدن این جملات در حدقه گردید و چهره‌اش از خشم سرخ شد، اندکی سر فرو افکند و دوباره سر برداشت و گفت: مگر ما و شما از دودمان «عبد مناف» نیستیم که در نسبت برابریم؟ امام فرمود: آری اما خدا ما را ویژگی‌هایی داده که به دیگران نداده است.

پرسید: مگر خدا پیامبر را از خاندان «عبد مناف» به سوی همه‌ی مردم و برای همه‌ی مردم از سفید و سیاه و سرخ نفرستاده است؟ شما از کجا این دانش را به ارث برده‌اید در حالیکه پس از پیامبر اسلام پیامبری نخواهد بود و شما یان پیامبر نیستید؟

امام بی درنگ فرمود: خداوند در قرآن به پیامبر می‌فرماید:

«زبان‌ت را پیش از آنکه به تو وحی شود برای خواندن قرآن حرکت مده» پیامبری که به تصریح این آیه زبانش تابع وی است به ما ویژگی‌هایی داده که به دیگران نداده است و به همین جهت با برادرش علی (علیه السلام) اسراری را می‌گفت که به دیگران هرگز نگفت و خداوند در این باره می‌فرماید: «و تعیها اذن واعیه» - یعنی آنچه به تو وحی می‌شود و اسرار تو را - گوش‌ی فرا گیرنده فرا می‌گیرد.

و پیامبر خدا به علی (علیه السلام) فرمود: از خدا خواستم که آن را گوش تو قرار دهد. و نیز علی بن ابیطالب (علیه السلام) در کوفه فرمود: «پیامبر خدا هزار در از دانش به روی من گشود که از هر در هزار در دیگر گشوده شد»... همانطور که خداوند پیامبر را کمالاتی ویژه داد پیامبر (علیه السلام) نیز علی (علیه

السلام) را برگزید و چیزهایی به او آموخت که به دیگران نیاموخت و دانش ما از آن منبع فیاض است و تنها ما آن را به ارث برده‌ایم نه دیگران.

هشام گفت: علی مدعی علم غیب بود حال آنکه خدا کسی را بر غیب دانا نساخت.

پدرم فرمود: خدا بر پیامبر خویش کتابی فرود آورد که در آن همه چیز از گذشته و آینده تا روز رستخیز بیان شده است زیرا در همان کتاب می‌فرماید: «و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء» بر تو کتابی فرو فرستادیم که بیان کننده‌ی همه چیز است- و در جای دیگر فرمود: «همه چیز را در کتاب روشن به حساب آورده‌ایم» و نیز: هیچ چیز را در این کتاب فرو گذار نکردیم» و خداوند به پیامبر فرمان داد همه‌ی اسرار قرآن را به علی بیاموزد، و پیامبر به امت می‌فرمود: علی از همه‌ی شما در قضاوت داناتر است... هشام ساکت ماند... و امام از بارگاه او خارج شد.

امام با مخالفان احتجاج می‌کند

«عبد الله بن نافع» از دشمنان امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام بود و می‌گفت: اگر در روی زمین کسی بتواند مرا قانع سازد که در کشتن «خوارج نهروان» حق با علی بوده است من بدو روی خواهم آورد. اگر چه در مشرق یا مغرب بوده باشد.

به عبد الله گفتند: آیا می‌پنداری فرزندان علی (علیه السلام) نیز نمی‌توانند به تو ثابت کنند؟ گفت مگر در میان فرزندان او دانشمندی هست؟

گفتند: این خود سند نادانی توست! مگر ممکن است در دودمان حضرت علی (علیه السلام) دانشمندی نباشد؟! پرسید: در این زمان دانشمندان کیست، امام باقر علیه السلام را به او معرفی کردند و او با یاران خویش به مدینه آمد و از امام تقاضای ملاقات کرد... امام به یکی از غلامان خویش فرمان داد بار و بنه‌ی او را فرود آورد و به او بگوید فردا نزد امام حاضر شود.

بامداد دیگر عبد الله با یاران خویش به مجلس امام آمد و آن گرامی نیز فرزندان و بازماندگان مهاجران و انصار را فرا خواند و چون همه گرد آمدند امام در حالیکه جامه‌ای سرخ فام بر تن داشت و دیدارش چون ماه فریبنده و زیبا بود فرمود:

سپاس ویژه خدایی است که آفریننده‌ی زمان و مکان و چگونگی هاست حمد خدایی را که نه چرت دارد و نه خواب آنچه در آسمانها و زمین است ملک اوست... گواهم که جز «الله» خدایی نیست و «محمد» بنده‌ی

برگزیده و پیامبر اوست، سپاس خدایی را که به نبوتش ما را گرامی داشت و به ولایتش ما را مخصوص گردانید.

ای گروه فرزندان مهاجر و انصار! هر کدامتان فضیلتی از علی بن ابیطالب به خاطر دارید بگویید. حاضران هر یک فضیلتی بیان کردند تا سخن به «حدیث خیر» رسید، گفتند: پیامبر در نبرد با یهودان خیر فرمود: «لاعطین الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله، کرارا غیر فرار لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه» «فردا پرچم را به مردی می‌سپارم که دوستدار خدا و پیامبر است و خدا و پیامبر نیز او را دوست می‌دارند، رزم آوری است که هرگز فرار نمی‌کند و از نبرد فردا باز نمی‌گردد تا خداوند به دست او حصار یهودان را فتح فرماید».

-و دیگر روز پرچم را به امیر مؤمنان سپرد و آن گرامی بانبردی شگفتی آفرین یهودان را منهزم ساخت و قلعه‌ی عظیم آنان را گشود. امام باقر (علیه السلام) به عبد الله بن نافع فرمود: در باره‌ی این حدیث چه می‌گویی؟ گفت: حدیث درستی است اما علی بعدها کافر شد و خوارج را به ناحق کشت! فرمود: مادرت در سوگ تو بنشیند، آیا خدا آنگاه که علی را دوست می‌داشت می‌دانست که او «خوارج» را می‌کشد یا نمی‌دانست؟ اگر بگویی خدا نمی‌دانست کافر خواهی بود.

گفت: می‌دانست. فرمود: خدا او را بدان جهت که فرمانبردار اوست دوست می‌داشت یا به جهت نافرمانی و گناه. گفت: چون فرمانبردار خدا بود خداوند او را دوست می‌داشت (یعنی اگر در آینده نیز گناهکار می‌بود خداوند می‌دانست و هرگز دوستدار او نمی‌بود پس معلوم می‌شود کشتن خوارج طاعت خدا بوده است) فرمود: برخیز که محکوم شدی و جوابی نداری.

عبد الله برخاست و این آیه را تلاوت کرد: «حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود من الفجر» اشاره به آنکه حقیقت چون سپیده صبح آشکار شد-و گفت «خدا بهتر می‌داند رسالت خویش را در چه خاندانی قرار دهد»

ضرب سکه‌ی اسلامی به دستور امام باقر علیه السلام

در سده‌ی اول هجری صنعت کاغذ در انحصار رومیان بود و مسیحیان مصر نیز که کاغذ می‌ساختند به روش رومیان و بنا بر مسیحیت نشان «اب و ابن و روح» بر آن می‌زدند، «عبد الملك اموی» مرد زیرکی بود، کاغذی از این گونه را دید و در مارک آن دقیق شد و فرمان داد آن را برای او به عربی ترجمه کنند، و

چون معنای آن را دریافت خشمگین شد که چرا در مصر که کشوری اسلامی است باید مصنوعات چنین نشانی داشته باشد، بی درنگ به فرماندار مصر نوشت که از آن پس بر کاغذها شعار توحید- شهاد الله انه لا اله الا هو- بنویسند و نیز به فرمانداران سایر ایالات اسلامی نیز فرمان داد کاغذهایی را که نشان مشرکانه‌ی مسیحیت دارد از بین ببرند و از کاغذهای جدید استفاده کنند.

کاغذهای جدید با نشان توحید اسلامی رواج یافت و به شهرهای روم نیز رسید و خبر به قیصر بردند و او در نامه‌یی به «عبد الملک» نوشت:

صنعت کاغذ همواره با نشان رومی می‌بود و اگر کار تو در منع آن درست است پس خلفای گذشته‌ی اسلام خطا کار بوده‌اند و اگر آنان به راه درست رفته‌اند پس تو در خطا هستی، من همراه این نامه برای تو هدیه‌ای لایق فرستادم و دوست دارم که اجناس نشان دار را به حال سابق واگذاری و پاسخ مثبت تو موجب سپاسگزاری ما خواهد بود. عبد الملک هدیه را نپذیرفت و به قاصد قیصر گفت: این نامه پاسخی ندارد. قیصر دیگر بار هدیه‌ای دو چندان دفعه‌ی پیش برای او گسیل داشت و نوشت:

گمان می‌کنم چون هدیه را ناچیز دانستی نپذیرفتی، اینک دو برابر فرستادم و مایلم هدیه را همراه با خواسته‌ی قلبی من بپذیری. عبد الملک باز هدیه را رد کرد و نامه را نیز بی جواب گذاشت.

قیصر این بار به عبد الملک نوشت: دو بار هدیه‌ی مرا رد کردی و خواسته مرا بر نیاوردی برای سوم بار هدیه را دو چندان سابق فرستادم و سوگند به مسیح اگر اجناس نشان دار را به حال پیش برنگردانی فرمان می‌دهم تا زر و سیم را با دشنام به پیامبر اسلام سکه بزنند و تو می‌دانی که ضرب سکه ویژه‌ی ما رومیان است، آنگاه چون سکه‌ها را با دشنام به پیامبرتان ببینی عرق شرم بر پیشانیت می‌نشیند، پس همان بهتر که هدیه را بپذیری و خواسته‌ی ما را بر آوری تا روابط دوستانه‌مان چون گذشته پا بر جا بماند. عبد الملک در پاسخ بیچاره ماند و گفت فکر می‌کنم که ننگین‌ترین مولودی که در اسلام زاده شده من باشم که سبب این کار شدم که به رسول خدا (علیه السلام) دشنام دهند و با مسلمانان به مشورت پرداخت ولی هیچکس نتوانست چاره‌ای بیندیشد، یکی از حاضران گفت: تو خود راه چاره را می‌دانی اما به عمد آن را وا می‌گذاری! عبد الملک گفت: وای بر تو، چاره‌ای که من می‌دانم کدام است؟

گفت: باید از «باقر» اهل بیت چاره‌ی این مشکل را بجویی.

عبد الملک گفتار او را تصدیق کرد و به فرماندار مدینه نوشت «امام باقر» (علیه السلام) را با احترام به

شام بفرستند و خود فرستاده‌ی قیصر را در شام نگهداشت تا امام علیه السلام بشام آمد و داستان را به او عرض کردند، فرمود: تهدید قیصر در مورد پیامبر (علیه السلام) عملی نخواهد شد و خداوند این کار را بر او ممکن نخواهد ساخت و راه چاره نیز آسان است، هم اکنون صنعتگران را گرد آور تا به ضرب سکه بپردازند و بر یک رو سوره‌ی توحید و بر روی دیگر نام پیامبر (علیه السلام) را نقش کنند و بدین ترتیب از مسکوکات رومی بی نیاز می‌شویم. و توضیحاتی نیز در مورد وزن سکه‌ها فرمود تا وزن هر ده درهم از سه نوع سکه هفت مثقال باشد و نیز فرمود نام شهری که در آن سکه می‌زنند و تاریخ سال ضرب را هم بر سکه‌ها درج کنند.

عبد الملک دستور امام را عملی ساخت و به همه‌ی شهرهای اسلامی نوشت که معاملات باید با سکه‌های جدید انجام شود و هر کس از سابق سکه‌ای دارد تحویل دهد و سکه‌ی اسلامی دریافت دارد، آنگاه فرستاده‌ی قیصر را از آنچه انجام شده بود آگاه ساخت و باز گرداند.

قیصر را از ماجرا خبر دادند و درباریان از او خواستند تا تهدید خود را عملی سازد، قیصر گفت: من خواستم عبد الملک را به خشم آورم و اینک این کار بیهوده است چون در بلاد اسلام دیگر با پول رومی معامله نمی‌کنند.

اصحاب امام باقر علیه السلام

در مکتب امام ابو جعفر باقر العلوم-که درود فرشتگان بر او-شاگردانی نمونه و ممتاز پرورش یافتند که اینک به نام برخی از آنان اشاره می‌شود:

۱- «ابان بن تغلب»: محضر سه امام را دریافته بود-امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام-ابان از شخصیت‌های علمی عصر خود بود و در تفسیر، حدیث، فقه، قرائت و لغت تسلط بسیاری داشت. والایی دانش ابان چنان بود که امام باقر (علیه السلام) بدو فرمود در مسجد مدینه بنشین و برای مردمان فتوی بده زیرا دوست دارم مردم چون تویی را در میان شیعیان ما ببینند. ابان هر وقت به مدینه می‌آمد حلقه‌های درس می‌شکست و در مسجد جایگاه خطابه‌ی پیامبر را برای تدریس او خالی می‌کردند. چون خبر درگذشت ابان را به امام صادق (علیه السلام) عرض کردند فرمود: به خدا سوگند مرگ ابان قلبم را به درد آورد.

۲- «زراره»: دانشمندان شیعه میان پروردگان امام باقر و امام صادق علیهما السلام شش تن را برتر

می‌شمردند و زراره یکی از آنهاست. امام صادق (علیه السلام) خود می‌فرمود: اگر «برید بن معاویه» و «ابو بصیر» و «محمد بن مسلم» و «زراره» نمی‌بودند آثار پیامبری (معارف شیعه) از میان می‌رفت، آنان بر حلال و حرام خدا امینند. و باز می‌فرمود: «برید» و «زراره» و «محمد بن مسلم» و «احول» در زندگی و مرگ نزد من محبوبترین مردمانند.

زراره در دوستی امام چنان استوار بود که امام صادق علیه السلام ناگزیر شد برای حفظ جان او به عیبجویی و بدگویی او تظاهر کند و در پنهان بدو پیام داد اگر از تو بدگویی می‌کنم برای ایمن داشتن توست زیرا دشمنان، ما را به هر کس علاقمند ببینند به آزار او می‌کوشند... و تو به دوستی ما شهرت داری و من ناچارم چنین تظاهر کنم... زراره از قرائت و فقه و کلام و شعر و ادب عرب بهره‌ای گسترده داشت و نشانه‌های فضیلت و دینداری در او آشکار بود.

۳- «کمیت اسدی»: شاعری سر آمد بود و زبان گویایش در قالب نغز شعر در دفاع از اهل بیت سخنان پر مغز می‌سرود، شعرش چنان کوبنده و رسواگر بود که پیوسته از طرف خلفای اموی تهدید به مرگ می‌شد. باز گو کردن حقایق و به ویژه دفاع از اهل بیت پیامبر در آن زمان چنان خطرناک بود که جز مردان مرد جرات اقدام بدان نداشتند، و کمیت از قویترین چهره‌هایی است که در دوران حکومت اموی از مرگ نهراسید و تا آنجا که یارایش بود حق گفت و سیمای امویان را بر مردم آشکار ساخت.

کمیت در برخی از اشعار خویش امامان راستین را در برابر بنی امیه چنین معرفی می‌کند: «آن راهبران دادگر همچون بنی امیه نیستند که انسانها و حیوانها را یکی بدانند، آنان همچون عبد الملک و ولید و سلیمان و هشام اموی نیستند که چون بر منبر نشینند سخنانی بگویند که خود هرگز عمل نمی‌کنند، امویان سخنان پیامبر را می‌گویند اما خود کارهای زمان جاهلیت را انجام می‌دهند». کمیت شیفته‌ی امام باقر (علیه السلام) بود و در راه این مهر خویشتن را فراموش می‌کرد. روزی در برابر امام و در مدح او اشعار شیوایی را که سروده بود می‌خواند، امام به کعبه رو کرد و سه بار فرمود: خدایا کمیت را رحمت کن آنگاه به کمیت فرمود صد هزار درهم از خاندانم برای تو جمع آوری کرده‌ام.

کمیت گفت: به خدا سوگند هرگز سیم و زر نمی‌خواهم، فقط یکی از پیراهنهای خود را به من عطا فرمایید. و امام پیراهن خود را به او داد. روزی دیگر در خدمت امام باقر نشسته بود، امام به دلتنگی از زمانه این شعر بر خواند:

ذهب الذين يعاش في اكنافهم لم يبق الا شاتم او حاسد

«رادمردانی که مردم در پناهشان زندگی می‌کردند رفتند و جز حسودان یا بدگویان کسی باقی نمانده است»
کمیت فوراً پاسخ داد:

و بقى على ظهر البسيطة واحد فهو المراد و انت ذاك الواحد

«اما بر روی زمین یکتا از آن بزرگمردان باقی است که هم او مراد جهانیان است و تو آن یکتا هستی.»
۴- «محمد بن مسلم»: فقيه اهل بيت و از یاران راستین امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود، چنانکه گفتیم امام صادق (علیه السلام) او را یکی از آن چهار تن به شمار آورده که آثار پیامبری بوجودشان پا بر جا و باقی است.

محمد کوفی بود و برای بهره‌گرفتن از دانش بیکران امام باقر (علیه السلام) به مدینه آمد و چهار سال در مدینه ماند.

«عبد الله بن ابي يعفور» می‌گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم گاه از من سئوالاتی می‌شود که پاسخ آن را نمی‌دانم و به شما نیز دسترسی ندارم، چه کنم؟

امام «محمد بن مسلم» را به من معرفی کرد و فرمود: چرا از او نمی‌پرسی...

در کوفه زنی شب هنگام به خانه‌ی محمد بن مسلم آمد و گفت: همسر پسر من مرده است و فرزند زنده در شکم دارد، تکلیف ما چیست؟

«محمد بن مسلم» گفت: بنابر آنچه امام باقر العلوم (علیه السلام) فرموده است باید شکم او را بشکافند و بچه را بیرون آورند، سپس مرده را دفن کنند.

آنگاه از زن پرسید مرا از کجا یافتی؟

زن گفت: این مساله را به نزد «ابو حنیفه» بردم و او گفت در این باره چیزی نمی‌دانم ولی به نزد محمد بن مسلم برو و اگر فتوایی داد مرا آگاه ساز...

دیگر روز محمد بن مسلم در مسجد کوفه «ابو حنیفه» را دید که در جمع اصحاب خویش همان مساله را طرح کرده می‌خواهد پاسخ را به نام خود به آنان بگوید! «محمد» به طعنه سرفه‌یی کرد و ابو حنیفه دریافت و گفت «خدایت بیامرزد بگذار زندگی کنیم»

شهادت امام باقر علیه السلام

امام گرامی باقر العلوم، هفتم ذیحجه‌ی سال ۱۱۴ هجری در پنجاه و هفت سالگی در زمان ستمگر اموی «هشام بن عبد الملک» مسموم و شهید شد، در شامگاه وفات به امام صادق علیه السلام فرمود: «من امشب جهان را بدرود خواهم گفت، هم اکنون پدرم را دیدم که شربتی گوارا نزد من آورد و نوشیدم و مرا به سرای جاوید و دیدار حق بشارت داد» دیگر روز تن پاک آن دریای بیکران دانش خدایی را در خاک بقیع کنار آرامگاه امام مجتبی و امام سجاد علیهما السلام به خاک سپردند، سلام خدا بر او باد.

و اینک در نشیب پایان موجی از دانش آن گرامی را در سخنان زیر به تماشا بنشینیم:

- ✓ دروغ خرابی ایمان است
- ✓ مؤمن، ترسو و حریص و بخیل نمی‌شود
- ✓ حریص بر دنیا همچون کرم ابریشم است که هر چه پیله را بر خود بیشتر بپیچد بیرون آمدنش مشکلتر می‌شود.
- ✓ از طعن بر مؤمنان بپرهیزید.
- ✓ برادر مسلمانان را دوست بدار و برای او آنچه برای خود می‌خواهی بخواه و آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر او نپسند.
- ✓ ... اگر مسلمانی برای دیدار یا حاجتی به خانه‌ی مسلمانی بیاید و او در خانه باشد و اجازه‌ی ورود به او ندهد و خود نیز به دیدار او بیرون نیاید، پیوسته این صاحب خانه در لعنت خدا خواهد بود تا آنگاه که یکدیگر را ملاقات کنند.
- ✓ همانا خداوند با حیا و بردبار را دوست می‌دارد.
- ✓ آنکه خشمش را از مردم باز دارد خداوند عذاب قیامت را از او باز دارد.
- ✓ آنانکه امر به معروف و نهی از منکر را عیب می‌دانند بد مردمانی هستند.
- ✓ همانا خداوند بنده‌یی را که دشمن داخل خانه‌ی او شود و او با وی مبارزه نکند دشمن دارد.

منبع: کتاب سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، موسسه امام صادق (ع)، قم، ۱۳۹۰ ش، چاپ بیست و سوم